

رستاخیز اسطوره

نگاهی به رابطه
مغز و اسطوره در
جهان پیچیده جدید

دکتر عبدالرضا ناصر مقدسی



رستاخیز اسطوره

نگاهی به رابطه مغز و اسطوره در
جهان پیچیده جدید

دکتر عبدالرضا ناصر مقدسی

فرهامه

تهران، ۱۳۹۴

سرشناسه: ناصر مقدسی، عبدالرضا، ۱۳۵۷-
 عنوان و نام پدیدآور: رستاخیز اسطوره: نگاهی به رابطه مغز و اسطوره در جهان پیچیده جدید/
 عبدالرضا ناصر مقدسی.
 مشخصات نشر: تهران: فرهامه، ۱۳۹۴.
 مشخصات ظاهری: ۱۸۰ ص: مصور (رنگی)، جدول، نمودار (بخشی رنگی)؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
 شابک: 978-600-94843-5-5
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۷۷-۱۷۵.
 یادداشت: نمایه.
 عنوان دیگر: نگاهی به رابطه مغز و اسطوره در جهان پیچیده جدید
 موضوع: اسطوره شناسی
 رده بندی کنگره: BL۳۱۱/۲ن ۵۲۳۹۴
 رده بندی دیویی: ۲۹۱/۱۳
 شماره کتاب شناسی ملی: ۳۹۵۲۹۱۱



فرهامه

www.farhameh.com
 farhameh@gmail.com
 ۰۹۱۰۴۵۱۷۲۶۱

رستاخیز اسطوره: نگاهی به رابطه مغز و اسطوره در جهان پیچیده جدید
 © حق چاپ: ۱۳۹۴، فرهامه
 نوبت چاپ: اول
 مؤلف: دکتر عبدالرضا ناصر مقدسی
 طراح جلد: شیوا شجاعی
 صفحه آرا: امیر حسین حیدری
 شمارگان: ۱۰۰۰
 بها: ۱۵۰۰۰ تومان
 حروف متن: میترا ۱۴ روی ۲۴

© همه حقوق برای انتشارات فرهامه محفوظ است. هر گونه نسخه برداری، اعم از زیراکس و باز نویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی و اقتباس در گیومه در مستند نویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست

۷.....	مقدمه
۱۹.....	فصل اول: بینش اساطیری در جهان نوین
۲۱.....	هستی‌شناسی بدن و ذهن
۳۴.....	آگاهی به مثابه تجربه
۴۱.....	سیالیت آگاهی
۴۴.....	از نوروتئولوژی تا نورومیتولوژی
۵۱.....	اسطوره و مغز، شواهد باستان‌شناختی
۶۷.....	تکامل، خودمختاری مغز و فرهنگ
۸۰.....	یادداشت‌ها و منابع
۸۷.....	فصل دوم: اسطوره و قدرت شناخت انسان از جهان پیرامونی
۹۲.....	تقابل خیر و شر
۹۳.....	میعاد با پرومئوس
۱۰۱.....	طلیعه زرتشت
۱۱۱.....	رابطه متقابل شناخت و اسطوره
۱۱۱.....	میتراثیسم
۱۱۴.....	ضحاک ماردوش: چنبره آگاهی
۱۲۶.....	یادداشت‌ها و منابع
۱۳۱.....	فصل سوم: اسطوره در ورای علم
۱۳۲.....	رقص شیوا، سیلان سلول‌ها
۱۳۵.....	تلاطم نورون‌ها

- ۱۳۸..... درد بودا
- ۱۴۹..... هستی به سوی مرگ، مرگ در جهان‌بینی اسطوره‌ای
- ۱۵۵..... یادداشت‌ها و منابع
- ۱۵۷..... فصل چهارم: مؤخره: گفتگوی علم و اسطوره
- ۱۶۳..... اما آنچه گفته شد واقعاً به چه معناست؟
- ۱۷۵..... یادداشت‌ها و منابع
- ۱۷۷..... نمایه

مقدمه

این کتاب پژوهشی است که در ادامه اثر پیشین من یعنی *خوانش بیماری در بستر/اسطوره* صورت می‌گیرد. پس از نوشتن آن کتاب بود که دریافتیم من نه در مورد شکل اصلی اسطوره‌ها بلکه در مورد تغییراتی صحبت می‌کنم که اسطوره در جهان پیچیده کنونی پذیرفته است. در واقع، مدت‌هاست در مورد جهان پیچیده کنونی، روابط عجیب پیدا و پنهان آن و نیز آینده‌ای که نوع انسان به سوی آنها گام برمی‌دارد، می‌خوانم و می‌اندیشم. جهان در سایه مفاهیمی همچون پیچیدگی، آشوب و نیز ارتباط بین حوزه‌های مختلف معرفتی، در حال تغییری ژرف و بنیادین می‌باشد. به عنوان یک پزشک می‌خواهم بدانم که این مفاهیم شگرف چه تغییری در درک ما از مفهوم بیماری به وجود می‌آورند. مطالعات من به ارائه دو سخنرانی در این باره انجامید: «مدل جهان کوچک و مقوله شناخت در ام اس» و دیگری «ارتباطات مغزی و ام اس اطفال».

پس بیهوده نبود اگر تلاش می‌کردم تا تغییرات پدیدآمده پیرامون اسطوره‌ها را در سایه چنین مفاهیمی تعبیر و تفسیر کنم. باید بگویم که بسیاری از مطالب کتاب قبلاً آماده شده بود و حاصل مطالعات پیشین من در زمینه ادیان و اسطوره‌ها و کنکاش درباره این مفاهیم و تاحدودی تجربه مستقیم و عینی من از آن چیزی است که در سراسر کتاب بیان خواهد شد.

کتاب خوانش بیماری در بستر اسطوره ما را به سوی تکوین مفهومی با عنوان «تجربه زنده اسطوره‌ای» سوق می‌دهد. اما برآستی تجربه اسطوره‌ای به چه معناست؟ آیا انسان بدوی تجربه زنده‌ای از اسطوره‌هایی همچون ادیپوس و یا نبرد اهورامزدا و اهریمن داشته است؟ برای پاسخ به این پرسش تجربه‌ای شخصی را به یاد آوردم که الهام‌بخش من در تدوین بخش‌هایی از اثر پیش روست. هنگامی که من به روستای پاژ — زادگاه و محل زندگی حکیم ابوالقاسم فردوسی — رفتم، تجربه‌ای اسطوره‌ای را درک کردم. در مرتفع‌ترین قسمت قلعه بازمانده در این روستا خانه کوچکی وجود دارد که به خانه این حکیم بزرگوار معروف است. من برای ساعتی آنجا نشستیم. با خود اندیشیدم که آیا برآستی نبرد رستم و اسفندیار را فردوسی در این خانه آفریده و پرورانده است؟ در این افکار بودم که خویشتن را در میانه نبرد دیدم و از آسمان ندای فردوسی می‌آمد که:

تهدمت گز اندر کمان راند زود	بر آن‌سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار	نگون شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی	ازو دور شد دانش و فرهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست	بیفتاد چینی کمانش ز دست
گرفته بش و یال اسب سیاه	ز خون لعل شد خاک آوردگاه

زمین را خون اسفندیار فراگرفته بود. رستم بر بالای سر او ایستاد. در چهره رستم هم توانایی هم ناتوانی و هم اندوه و هم شادمانی دیده می‌شد. آری اینها همه با این دقت در جزئیات در این خانه کوچک در ذهن خلاق فردوسی شکل گرفته بود. به نظر من نمی‌شود کسی عمری را بر سر داستان‌های اساطیری بگذارد و آنها را به صورت زنده تجربه نکند.

در کاخ سعدآباد نگاره‌ای از استاد حسین بهزاد بر دیوار است که به درستی اندیشه فردوسی را به تصویر می‌کشد. در واقع آنچه بهزاد کشیده است، تصویرهای ذهنی فردوسی می‌باشد. تصویرهایی که تمام

پردازش‌های ذهنی او را درگیر نموده و بدین ترتیب صورتی روشن و پویا به اسطوره‌هایی بخشیده که فردوسی این‌گونه با استادی تمام به تن آنها لباس هستی پوشانده است. مدت‌ها گذشت تا دانستم که زندگی فردوسی بدون این تصویرهای ذهنی بی‌معنا بوده است. اما این سخن به چه معناست؟ آیا فردوسی به صورت زنده رزم رستم و اسفندیار را می‌دیده و تجربه می‌کرده است؟



نگاره‌ای از استاد حسین بهزاد که گویی تصویرهای ذهنی فردوسی را ترسیم کرده است.

یقیناً این گونه نیست. زیرا فردوسی خود این موضوع را بیان کرده که اینها همه داستان‌هایی باقی‌مانده از «خداینامه‌ها» می‌باشند. هرچند چنین زندگی سرشار از تصویرهای ذهنی درآمیخته با مضامین اسطوره‌ای سبب شده که فردوسی نوعی تجربه متفاوت و بدیع از زندگی اسطوره‌ای کسب کند. این تجربه بیشتر خود را در تحولات زبان‌شناختی نشان می‌دهد. در واقع، این امر که فردوسی حدود هزار سال پیش به این نتیجه برسد که قوام ایران وابسته به زبان است و تجربه زیسته فقط در ساحت یک زبان خاص به دست می‌آید، موضوعی بسیار شگفت‌انگیز می‌باشد که نشان می‌دهد، فردوسی با تکیه بر تصویرهای ذهنی خود که آکنده از خویشکاری‌های شاهان و پهلوانان و مضامین داستان‌های ایرانیان بوده به درک عمیقی از زبان فارسی نائل آمده است. امیدوارم فرصتی پیش آید تا به طور مفصل در مورد این جنبه از بینش و ذهنیت فردوسی بنویسم.

پس از نوشتن کتاب *خوانش بیماری در بستر اسطوره*، به صورت ملموس‌تر به مفهوم داشتن تجربه اساطیری در زمانه خود که به واقع تجربه‌ای کاملاً متفاوت از ریشه اصلی آن اسطوره است، پی بردم. البته این تجربه متفاوت خود دال بر پویایی و تحول اسطوره در طی زمان می‌باشد. پس از نوشتن آن کتاب، به بازخوانی مجدد تجربه‌های خود از اسطوره‌های گوناگون پرداختم. باید بگویم که اسطوره یکی از دغدغه‌های اصلی من در تمام زندگی بوده است. به طوری که مدام در حال مطالعه اسطوره‌های مختلف هستم. لذا این کتاب حاصل تجربیات زنده من در فضای اسطوره‌ای است. تجربه‌ای که نمی‌تواند با بینش سنتی اسطوره‌ای توجیه شود بلکه حاصل رابطه و تعامل مستقیم مغز با بن‌مایه‌های اسطوره‌ای و جهان پیچیده کنونی است. در واقع این تجربه خاص، صورت ابتدایی آن چیزی است که من در بخش‌هایی همین کتاب ظهور آن را پیش‌بینی کرده‌ام.

این کتاب از چهار فصل تشکیل شده است. اولین فصل با عنوان «بینش اساطیری در جهان نوین» از نظر مفهومی مهم‌ترین فصل کتاب است. زیرا به مختصات و ویژگی‌های جهان کنونی می‌پردازد. در ضمن در این فصل می‌توان به صورت تفصیلی و با جزییات بیشتر آن چیزی را که در بالا گفته شد، یعنی تجربهٔ اساطیری مبتنی بر زمانه را درک نمود. تجربه‌ای که البته در سایهٔ جهان بسیار پیچیدهٔ کنونی بسیار عجیب و غیرقابل انتظار خواهد بود. این فصل به ۶ بخش تقسیم می‌شود. بخش نخست «هستی‌شناسی بدن و ذهن» نام دارد و در آن در مورد مفهوم تجربهٔ اساطیری صحبت می‌شود و اینکه چگونه ممکن است فردی تجربه‌ای گاه این‌چنین شگفت‌آور داشته باشد. برای درک بهتر چگونگی این اتفاق من به طور مستقیم به موضوع «شناخت» پرداخته‌ام. در بخش دوم یعنی «آگاهی به مثابهٔ تجربه» این موضوع را مورد تفسیر انسان‌شناختی قرار داده‌ام. وقتی سخن از شناخت جهان پیرامونی به میان می‌آید، هنوز که هنوز است بهترین نظریه متعلق به امانوئل کانت است. من بر پایهٔ نظریات کانت به بررسی نظریهٔ دیگری به نام تجربهٔ زیستی پرداختم. هیچ شناخت و تجربه‌ای از جهان خارج، شناختی خالص و مبتنی بر واقعیت تام و فیزیکی نخواهد بود. بلکه شناخت جهان پیرامونی و آنچه که تجربهٔ ما را از این جهان می‌سازد دو صورت ذهنی و عینی دارد. ادامهٔ بحث من بر اساس توجه به صورت ذهنی موضوع می‌باشد. در بخش سوم یعنی «سیالیت آگاهی» به مفهوم غیر ایستای آگاهی از دیدگاه فلسفی اشاره شده است. به گمان من آگاهی همان جنبهٔ ذهنی شناخت است. پس برای دریافت ماهیت هرگونه تجربهٔ انسانی از جهان پیرامونی، از جمله تجربهٔ اساطیری، لازم است ببینیم آگاهی چیست و چه مؤلفه‌هایی سازندهٔ آن می‌باشند. از این‌رو، من به پایه‌های نوروساینتیفیک آگاهی پرداختم. اینکه چگونه مغز

نخستی‌ها در طی میلیون‌ها سال تکامل، سیستم پردازش بسیار پیچیده‌ای به نام آگاهی را ساخته است. شاید مهم‌ترین پیام این بخش کلیدی این موضوع است که آگاهی حاصل و متأثر از فعالیت‌های مغزی ما می‌باشد.

در بخش دیگر این فصل یعنی «از نوروتئولوژی تا نورومیتولوژی» به مصادیق و نمونه‌های عینی برخی ذهنیت‌ها در مغز پرداخته‌ام. در واقع، آن بخش ذهنی که به شناخت و تجربه ما از جهان پیرامونی شکل می‌دهد، حاصل فعالیت‌های مغزی است. پس اسطوره نیز آنگاه می‌تواند به صورت تجربه زنده مطرح شود که مابه‌ازایی در فیزیولوژی مغز ما داشته باشد. اتفاقاً این مابه‌ازا با عنوان علمی جدید، یعنی «نوروتئولوژی» شناخته می‌شود. برای اثبات رابطه تنگاتنگ اسطوره و مغز ناگزیر از ارائه شواهد باستان‌شناختی هستیم. بنابراین در بخش پنجم «اسطوره و مغز: شواهد باستان‌شناختی» به شواهدی که دال بر رابطه مغز و فرهنگ و دوران پیش‌اسطوره‌ای است، می‌پردازیم و با استنادات و شواهد پالتئونورولوژی بویژه یافته‌های باستان‌شناختی از تمدن‌های جیرفت و شهرسوخته، این موضوع را بیشتر می‌کشاییم. اما علی‌رغم تمام این گفته‌ها و با اینکه به نظر می‌رسد همه‌چیز دال بر حضور قدرتمند و همیشگی اسطوره در شیوه تفکر بشری باشد، رنسانس با انقلاب فکری عمیق و شدید خود همه‌چیز را تحت‌الشعاع قرار داد. رنسانس با ارتقای فوق‌العاده علم و پیدایش مکاتبی چون پوزیتیویسم، عملاً اهمیت هرگونه مقوله متافیزیکی را به چالش کشید و علم و معرفت علمی را در صدر تمام امکانات بشری در شناخت جهان پیرامونی نشان داد. این موضوع اهمیت تجربه اسطوره‌ای در زمان کنونی را به پرسش کشید.

در بخش نهایی این فصل «تکامل، خودمختاری مغز و فرهنگ» بحث اصلی من، یعنی تجربه اسطوره‌ای در جهان کنونی، مطرح می‌شود. نکته اصلی اینجاست که شکل جهان و پیچیدگی آن به صورت عمیقی در حال

تغییر می‌باشد. لذا نخستین مسئله این است که کانون‌های معرفتی حاصل از فرهنگ گرچه در دوره‌ای طولانی وابسته به عملکرد مغز بوده‌اند اما حال می‌توانند بدون تبعیت از مغز به تکامل خود ادامه دهند. دومین مسئله ویژگی‌های جهان پیچیده کنونی است که از مدلی موسوم به مدل جهان کوچک تبعیت می‌نمایند. در این مدل دیگر فقط یک کانون (فرضاً مغز و یا علم) نمی‌تواند نقش رهبری را در جهان کنونی برعهده گیرد. در واقع جهان کنونی جهانی حاصل از ارتباطات وسیع بدون یک هماهنگ‌کننده اصلی می‌باشد. در چنین جهانی رابطه مغز و اسطوره دستخوش تحول چشمگیری می‌شود. رابطه اسطوره و مغز از یک رابطه علت و معلولی و طولی خارج شده و هریک به عنوان یکی از کانون‌های تشکیل‌دهنده جهان پیچیده کنونی با یکدیگر رابطه‌ای عرضی برقرار می‌کنند. این نوع ارتباط نیز با آنچه تا قبل از این از اسطوره و تجربه اسطوره‌ای می‌شناختیم کاملاً متفاوت خواهد بود. فصل‌های بعدی کتاب به تفسیر این تجربه جدید می‌پردازد.

فصل دوم و فصل سوم همان‌طور که گفته شد درباره اسطوره‌ها و آن چیزی است که می‌توانند در جهان پیچیده کنونی به ما ارائه دهند. فصل دوم با عنوان «اسطوره و قدرت شناخت انسان از جهان پیرامونی» به موضوع بنیادین شناخت می‌پردازد و اسطوره‌هایی را بررسی می‌کند که شیوه شناخت ما از جهان خارج را توضیح می‌دهند. این بخش در واقع بین علم و اسطوره مشترک است. اکنون علوم اعصاب به صورت جدی و پیگیر به مقوله شیوه شناخت ما از جهان خارج می‌پردازند. پس در این بخش ما می‌توانیم ببینیم که اسطوره تا چه حدی همگام با علم پیش آمده و کجا از آن جدا می‌شود و در کجا می‌تواند نظری جدید در این باره ارائه دهد.

بخش اول این فصل به تفسیر داستان پرومتئوس اختصاص دارد. در دوران راهنمایی بودم که کتابی با نام *اساطیر یونان* خواندم و شیفته

داستان‌های آن شدم. داستان پرومته عجیب‌ترین داستان آن بود. آن قدر عجیب که به یکی از دغدغه‌های همیشگی ذهن من تبدیل شد. ۱۸ ساله بودم که داستانی با نام «میعاد با پرومتهوس» نوشتم. آن داستان بیشتر به آفرینش دوباره انسان اشاره داشت. اگر پرومته در اساطیر یونان مسئول اصلی آگاهی و به عبارتی آفرینش انسانی است در داستان من او انسان را به آفرینش و خلقتی دیگرگونه فرا می‌خواند. اکنون که به آن داستان دوباره نگاه می‌کنم، می‌بینم که حتی در آن زمان هم دغدغه اصلی من مقوله «شناخت» بوده است. گرچه بخشی از این مقاله حول مفهوم تزریق آگاهی از بیرون به ذهن انسان می‌گردد اما در عین حال نشان می‌دهد که محتوای اصلی اسطوره پرومته دال بر کسب آگاهی از طریق یک «تنش درونی» است. بخشی از این روایت در روزنامه سپید به چاپ رسیده است.

بخش دوم اما به زرتشت و اهمیت انقلاب فکری او و همخوانی آن با تکامل شناخت در مغز می‌پردازد. داستان زرتشت و آیین او برای من داستانی یکسره پر از شگفتی است. در کودکی با راهنمایی عمویم به مطالعه/وستا پرداختم. بعد از آن مطالب بسیاری در مورد آیین زرتشت خواندم. اما آشنایی عمیق‌تر من با آیین زرتشت زمانی به دست آمد که در سال چهارم رزیدنتی در قالب طرحی یک ماهه به یزد رفتم. آن زمان کتاب زرتشتیان مری بویس را هم به همراه خود برده بودم. من در مدتی که در یزد بودم این فرصت را داشتم که زیارتگاه‌های اصلی زرتشتیان از جمله پیر چک‌چک، پیر هریشت، ستی‌پیر، پیربابا، پارس‌بانو و آتشکده اصلی یزد را ببینم. در عین حال به بعضی از روستاهای اطراف یزد (همانند چم و مبارکه) نیز رفتم که بیش از هزار سال است زرتشتیان در آنجا جای گرفته‌اند. این سیاحت درونی و بیرونی در آیین زنده زرتشت سبب شد که درک عمیقی از این آیین کهن در من به وجود آید. به راستی چیزی فراتر از همه گفته‌ها در

این آیین وجود دارد که آن را در طی هزاران سال پابرجا نگاه داشته است و چنان که در این بخش خواهیم دید پاسخ در رویکرد زرتشت به مقوله آگاهی بوده است.

بخش سوم که البته بخش مختصری است به آیین پر رمز و راز میترا می‌پردازد. این بخش نیز حاصل تجربه مستقیم من در ورود به یکی از مهرابه‌های واقع در نیاسر که به «غار رئیس» شهرت دارد، می‌باشد. آنچه من در این غار تجربه کردم، عبور از ساحت‌های مختلف ذهنی بود. دیری نگذشت که من متوجه شباهت ساختار این نوع عبادتگاه‌ها با ساختار مغز و شیوه پردازش اطلاعات در آن شدم. به گمانم این خود می‌تواند سرآغاز پژوهشی تازه در مورد آیین میترا و تأثیرپذیری و تأثیرگذاری آن بر ساختار شناختی مغز باشد.

بخش چهارم اما متفاوت‌ترین بخش این فصل می‌باشد و از نوعی تکامل شناختی سخن می‌گوید که گرچه در طی تکامل به علت نارسایی‌هایش حذف و خاموش شده است اما ردپاهایی را در آثار اسطوره‌ای و باستان‌شناختی از خود به جا گذاشته است. داستان ضحاک با آن مارهای روییده بر روی دو شانه‌اش داستانی کاملاً شناخته‌شده با مفاهیم چندگانه در ادبیات حماسی ایران است. در این بخش من این داستان را از منظر تکامل مغز بررسی کرده‌ام و نشان داده‌ام که اسطوره ضحاک می‌تواند نشانگر فائق آمدن بخشی از کارکرد مغز بر کل آن در دوره‌ای از تکامل شناختی انسان محسوب گردد.

فصل سوم با عنوان «اسطوره در ورای علم» اما به حوزه‌هایی می‌پردازد که علم کماکان توانایی ورود به آنها را پیدا نکرده است. معنای زندگی و سیلان مستتر در آن چیست؟ من برای توضیح این سیلان اسطوره شیوا را به کار گرفتم. رقص شیوا با آفرینش و نابودی مستمر و پیاپی یادآور پویایی

عمیق نهفته در اعضای مختلف بدن همچون گلبول‌های قرمز و یا نورون‌هاست. آن پویایی است که می‌تواند منجر به ایجاد شناخت گردد. این بخش پیشتر در *روزنامهٔ سپید* به چاپ رسیده است. بخش بعدی که مفصل‌ترین بخش این فصل است به آیین بودا می‌پردازد. آیین بودا بیش از آنکه بر پایه‌های عقیدتی استوار باشد، آیینی طبیانه بوده که برگشایش و التیام رنج‌ها و دردهای بشری اهتمام می‌ورزد. در این فصل به راه‌حل‌های ارائه‌شده توسط آموزه‌های بودا برای رهایی از درد و رنج می‌پردازیم.

در سفری که به تایوان برای شرکت در کنگرهٔ ام اس کشورهای آسیایی داشتم فرصتی پیش آمد که به معبدی بودایی بروم. آرامش بودا در این معبد مشرف به اقیانوس بسیار روح‌فزا بود. من ساعت‌ها آنجا نشسته بودم. جایی که برخلاف هیاهوی واقع در سایر معبدهای شهر تایپه (همانند معبد لونگشان) در سکوتی محض به سر می‌برد و بودای هزاردست همه را به مایایی پنهان در عمق و سرشت جهان فرا می‌خواند. حضور در چنین ساحتی مفهوم طبیانهٔ آیین بودا را به نمایش می‌گذارد.

بخش آخر این فصل اما به پر رازترین حقیقت انسانی یعنی مرگ می‌پردازد. مرگ ازجمله مفاهیمی است که هرگونه رویکرد پزشکی را به چالش کشیده و ناتوانایی آن را آشکار می‌سازد. در اینجا به یکی از مهم‌ترین اسطوره‌های جهان دربارهٔ مرگ یعنی داستان گیلگمش می‌پردازیم و از خلال آن به تمدن مارلیک و جام افسانهٔ زندگی سری می‌زنیم. در این سفر مرگ به دنبال آن بوده‌ام که ببینم چه قابلیت‌هایی در اسطوره برای برخورد با مقولهٔ مرگ وجود دارد. دریافتی که در اسطورهٔ گیلگمش و نیز جام مارلیک وجود داشت بسیار جالب و هیجان‌انگیز بود.

فصل چهارم «گفتگوی علم و اسطوره» اما پیامد و دستاورد داده‌ها و مفاهیم فصول پیشین است که در سایهٔ مفهوم نوینی با نام «پیچیدگی»

مورد بازبینی قرار می‌گیرد. بدین ترتیب درمی‌یابیم که تحول اسطوره یا چیزی که من آن را «رستاخیز اسطوره» نام نهاده‌ام، امری ناگزیر در ساحت اندیشگان بشری می‌باشد و جریان تعامل مغز انسان با جهان پیچیده اطراف، الزاماً به گونه‌ای درک عرفانی منجر خواهد شد؛ درکی که با همه آنچه که از عرفان می‌شناسیم کاملاً متفاوت خواهد بود. این موضوع با پیش‌بینی عجیبی به پایان خواهد رسید. در جهان پیچیده باید ظهور عرفای جدیدی را منتظر باشیم که منابع الهامشان پیچیدگی‌ها و کشفیات شگفت‌انگیزی خواهد بود که تا قبل از این تصورش نیز برای انسان محال بود. شاید در نگاه نخست این‌گونه به چشم آید که رشد حیرت‌انگیز علم سبب راززدایی از جهان شده است. اما به گمان من این‌گونه نیست و باید گفت که ما در حال دستیابی به درکی متفاوت از رازواری هستی قرار داریم که ساحتی به نام روح را دقیق‌تر تعریف می‌کند.

آنچه در این کتاب آمده است به مثابه مقدمه‌ای برای بیان این تجربه جدید است. هرچند می‌دانم که متخصصان امر و اسطوره‌شناسان ممکن است مثال‌هایی واقعی‌تر و ملموس‌تر برای این پدیده بیابند. لذا نگارنده همواره از راهنمایی‌ها و انتقادهای خوانندگان استقبال خواهد کرد.

سرکار خانم دکتر معصومه ابراهیمی با لطفی بی‌اندازه متن کتاب را خواندند و همچون همیشه راهنمایی‌های ارزنده‌ای فرمودند. فرمایشات ایشان همواره راهنمای من بوده و مرا به نقصان کارم آگاه نموده است. بی‌شک این کتاب نیز همانند کتاب قبلی‌ام جز با راهنمایی‌های ارزنده ایشان شکل نمی‌گرفت.

در تمام زندگی‌ام و در هر مرحله از آن مدیون پدر و مادرم می‌باشم. جز عشقی بی‌اندازه چیز دیگری ندارم که نثارشان کنم. عشق و کوهی از گل که زیر پاهایشان پریشان می‌کنم.

در پایان باید تشکری با عشق از همسرم خانم دکتر مهسا اوجی داشته باشم. نگارش چنین کتابی مستلزم نشستن ساعت‌ها روبروی رایانه و تحقیق و خواندن است. از او بسیار ممنونم که عدم حضور من را صبورانه تحمل می‌کند و با تشویق‌های خود بزرگ‌ترین یاریگر من در زندگی است.

فصل اول

بینش اساطیری در جهان نوین

رویکردهای متنوع نسبت به اسطوره ما را با جهان‌بینی‌های متفاوتی روبرو می‌کند. گاه برای اسطوره فضا و ظرف زمانی تنگ و محدودی در نظر می‌گیرند و بدین‌سان اسطوره روایتی قدسی و روحانی از هستی و آفرینش پدیده‌ها تعریف می‌شود که به گذشته‌های دور بازمی‌گردد. بنابراین ما با تعریفی از اسطوره روبرو می‌شویم که آن را صورت ابتدایی روح بشری قرائت می‌کند. لذا با امری باستانی و تاریخ‌گذاشته سروکار خواهیم داشت که توانایی محدودش امکان تحول از میتوس به لوگوس را از آن سلب کرده است. بر این اساس گویی اسطوره محصولی تاریخی و باستانی است که در اعصار پیشین باقی مانده است و آنچه امروزه به عنوان اسطوره شناخته و مطالعه می‌شود در واقع بقایای باستان‌شناختی اندیشه‌ای کهن است که در تقابل دائمی با عقلانیت و تجربه عینی به سر می‌برد.

در عصر نوزایی و تولد علوم تجربی بر آتش این نزاع کهن افزوده و امکان آشتی آنها ناممکن شد. زیرا پیش‌فرض عقلانیت مدرن و ورود به ساحت علوم تجربی و فلسفه جدید بر اساس مهار اندیشه‌های غیرعقلانی بود که اسطوره‌ها از مهم‌ترین نشانه‌های تفکرات ضدعقل شناخته می‌شدند.

بنابراین عقلانیت کنونی یگانه راه درست‌اندیشی و منجی بشریت در دوران انتقال دانسته شد که بی‌رقیب و مطلق‌العنان به تفسیر نوینی از واقعیت و حقیقت روی آورد. دستاورد چشمگیر و پیروزمندانه امر عقلانی در عصر روشنگری ظهور علم جدید است که نتایج و پیامد آن جهان را زیر و رو کرد و امکان بقای بشریت را به واقعیت مقرون ساخت. لکن دستاوردهای دوران روشنگری تنافر میان عقلانیت مبتنی بر تجربه با شیوه‌های دیگر اندیشیدن و حوزه‌های معرفت‌شناسی را مشروعیت بخشید. بدین ترتیب اسطوره همتای افسانه و خرافات از جمله تفکرات مربوط به دوران کودکی بشریت دانسته شدند.

در جهان مدرن، حداکثر و در بهترین شرایط، برای اسطوره اعتباری فرهنگی قائل شدند و شناخت و مطالعه آن را به مثابه امری فانتزی و آنتیک تلقی کردند که گذشته خطاکار و کودکانه بشر را نشان می‌دهد و به تعبیر ماکس وبر مسیر «افسون‌زدایی از علم غربی» را باز می‌نماید. در مقابل دیدگاه تنگ‌نظرانه فوق تعاریف مدرن‌تر و گشاده‌دستانه‌تری از اسطوره وجود دارد که گشایش رویکرد خود را مدیون التقاط و ترکیب حوزه‌های مختلف معرفت‌شناختی می‌داند. در این رویکردهای پیش‌تازانه، اسطوره چون محصولی طبیعی جلوه می‌کند و امری نامیرا و پویا معرفی می‌شود که همراه انسان در تمام دوران‌های انتقال و تحول حضور داشته است. بر این اساس اسطوره مادون تفکر مدرن تلقی نمی‌شود، بلکه نوعاً راه و شیوه‌ای دیگر برای اندیشیدن دانسته می‌شود که با عقلانیت عصر روشنگری تنافر ذاتی ندارد.

کارکردهای اسطوره در جهان مدرن نشان می‌دهند که نیاز انسان مدرن به اسطوره کمتر از آن در دوره‌های کهن نیست. جریان و سیلان اسطوره را می‌توان در بسیاری از زمینه‌های زندگی در عصر حاضر پی گرفت.